



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

www.rashd-mag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی،
تحلیلی و اطلاع‌رسانی

ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

کودک ۹

رشد

دوره‌ی بیست و دوم • شماره‌ی بی‌دربی ۱۸۱ • تابستان ۱۳۹۵ • ۸۰۰۰ ریال • ۳۲ صفحه



کودک

رشده



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

رشده کودک • شماره ۹
ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان



مدیر مسئول: محمد ناصر
سرمدیر: مجید راستی
مدیر داخلی: طاهره خرد دور
ویراستار: شراره وظیفه شناس
طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:
شکوه قاسم نیا

شورای برنامه‌ریزی:
محبت‌الله همتی، شهرام شفیعی،
افسانه گر مارودی، مجید راستی



دوره‌ی بیست و دوم • تابستان ۱۳۹۵
شماره‌ی پی‌درپی ۱۸۱
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند،
خیابان ایرانشهر شمالی

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۴۹
خوانندگان رشده...

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقلی‌ها و مطالب خود را به
مرکز بررسی آثار مجلات رشده به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • نامبر: ۸۸۳۰۱۴۴۸

وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

شمارگان: ۶۵۰۰۰۰ • امور مشترکین: ۷۷۳۳۶۶۵۵۵۶
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

روی جلد: ثنا راد



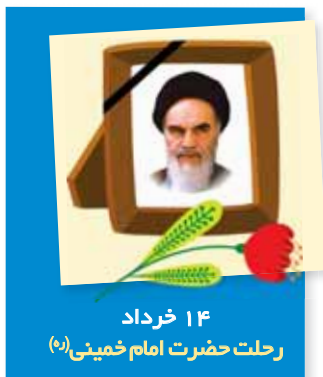
- ۱ چند روز از این ماه
- ۲ یک حرف و دو حرف
- ۳ آرزوی بچه‌ها
- ۴ قصه‌های دو قلو
- ۶ از این به آن
- ۸ پس گردو کو؟
- ۱۰ قصه‌های دو قلو
- ۱۲ بازی • در موزه
- ۱۴ نمایش • قایق سواری
- ۱۶ شعر
- ۱۸ قلقلک
- ۲۰ کم کم زیاد • آتش! آتش!
- ۲۱ ماهک و گُمد
- ۲۲ قصه‌های کوچولو
- ۲۴ کی بود، کی بود؟ خرگوشی بود
- ۲۶ یک کتاب، یک دوست
- ۲۷ کاردستی
- ۲۸ بازی، ورزش
- ۳۰ آرزوی ما
- ۳۲ قصه‌ی دیدنی
- ۳۳ شعر • آخرین ستاره

چند روز از این ماه

تصویرگر: نوشین بیجاری



۲ خرداد
ولادت حضرت مهدی (عج)
نیمه شعبان



۱۴ خرداد
رحلت حضرت امام خمینی (ره)



۱۶ خرداد
روز جهانی محیط زیست

۱۶ تیر
عید سعید فطر

۲۴ و ۱۴ مرداد
ولادت امام رضا (ع) و ولادت حضرت
معصومه (س) خواهر ایشان

۲۲ و ۳۰ شهریور
عید سعید قربان و عید سعید
غدیر خم

۳ خرداد: آزاد سازی خرمشهر

- سلام بر خرمشهر!

این صدای خبرنگار تلویزیون است.
من در تلویزیون می بینم که مردم خرمشهر برای روز آزادی شهرشان،
به هم گل و شیرینی می دهند.

- سلام! همسایه‌ی خرمشهری

این سلام خانم همسایه‌ی خرمشهری ما است.
او هر سال به مناسبت آزادی خرمشهر برای ما شیرینی می آورد.

عکس‌های خرمشهر

بابا آلبوم عکس خرمشهر را به من نشان می دهد. وقتی که دشمن به
خرمشهر حمله کرد، بابا کنار مردم خرمشهر با دشمن جنگید.
بابا می گوید: «خرمشهری‌ها، مردم مهربان و شجاعی هستند.
آن‌ها برای آزادی شهرشان جنگیدند و خیلی‌ها هم شهید شدند.»

سوم خرداد، روز آزادی خرمشهر مبارک باد!





آرزوی تو و من

دوست من... سلام!
حالا که به مدرسه رفتی و شمردن یاد گرفتی، به من بگو چند تا
آرزو داری.
یکی، دو تا، سه تا... خیلی!
چه خوب! تو می توانی آرزوهای قشنگت را نقاشی کنی یا بنویسی.
آنها را به پدر و مادر نشان بدهی و برایشان بخوانی.
خوش به حالت که آرزوهای خوب داری.
من هم دوست دارم مثل تو، آرزوهای خوب داشته باشم.

دوست تو: سردبیر



تصویرگر: حدیثه قربان



تصویرگر: ندا عظیمی

آرزوی بچه‌ها

از قزوین

آرزو دارم پرستار بشوم. دینا امیری

آرزو دارم بزرگ شوم و برای خانه‌ها نقشه بکشم. نیکی سعیدی

آرزو دارم یک داداش داشته باشم. روژینا مرادی

آرزو دارم پروانه باشم. دختر خوب خانه باشم. نگار ممنون

آرزو دارم مامان و بابایم سلامت باشند. فاطمه نصری

آرزو دارم قرآن را خوب بخوانم. آیناز کشاورز هدایتی

آرزو دارم اسب داشته باشم. با او به گردش بروم. حنانه کشاورز مقدم

آرزو دارم خوب درس بخوانم. مهشید خلخالی

آرزو دارم یک دوست داشته باشم. فاطمه مدعلی

آرزو دارم سوار موشک بشوم و پرواز کنم. دینا حبیب خواب

آرزو دارم به مشهد بروم. مهسا داد



قصه‌های دو قلو

چه کار کنم؟

مهری ماهوتی

جوجه کلاغ به خودش گفت: «می‌خواهم یک کار خوب بکنم. چه کار بکنم؟»
دوباره به خودش گفت: «آواز بخوان.»
جوجه کلاغ آواز خواند: «قار...قار...قار...»
صدایش توی باغ پیچید. کلاغ‌ها از خواب پریدند. داد زدند:
«آهای! چرا سر و صدا می‌کنی؟»

جوجه کلاغ به خودش گفت: «دیدم همه عصبانی شدند. حالا چه کار کنم؟»
دوباره به خودش گفت: «برو یک گوشه بازی کن.»
جوجه کلاغ بال زد و پرید یک گوشه. گوشه، تنگ و تاریک بود. یک سوراخ
باریک بود. نوک کلاغ توی سوراخ گیر کرد. جوجه کلاغ زور زد و نوکش را
از سوراخ بیرون کشید.

جوجه کلاغ با نوک کج و کوله به لانه برگشت.
به خودش گفت: «دیدم چی شد؟ حالا چه
کار کنم؟»

بعد دور و برش را نگاه کرد و دوباره به
خودش گفت: «بیا با هم بازی کنیم.»
جوجه کلاغ همان‌جا توی لانه نشست و
با خودش بازی کرد ●





یک روز غوله می‌خواست یک کار خوب بکند. گفت: «چه کار کنم، چه کار نکنم؟»
خانه‌ی غوله روی ابرها بود. غوله این‌ور را نگاه کرد، آن‌ور را نگاه کرد.
روی کوه، لانه‌ی عقاب را دید. عقاب توی لانه نبود، ولی تخم‌هایش آن‌جا بودند.
غوله گفت: «بروم روی تخم‌ها بنشینم، جوجه‌هایش زود در بیایند.»
اما همین‌که نشست، تخم‌ها ترک خوردند و جوجه‌ها در آمدند.
غوله گفت: «چه خوب!»

خواست برود که جوجه‌ها جیغ کشیدند و گریه کردند.
غوله خندید و گفت: «من که مامان شما نیستم!»
ولی جوجه‌ها نمی‌فهمیدند و به پاهای غوله نوک می‌زدند. یک‌هو عقاب از راه رسید.
فکر کرد غوله می‌خواهد جوجه‌هایش را اذیت کند. به غوله حمله کرد.
غوله داد زد: «من که اذیتشان نمی‌کنم!» و از آن‌جا پرید روی ابرها.
غوله از روی ابرها به لانه‌ی عقاب نگاه کرد و برای جوجه‌ها،
دست تکان داد



کرم و نخ ابریشم

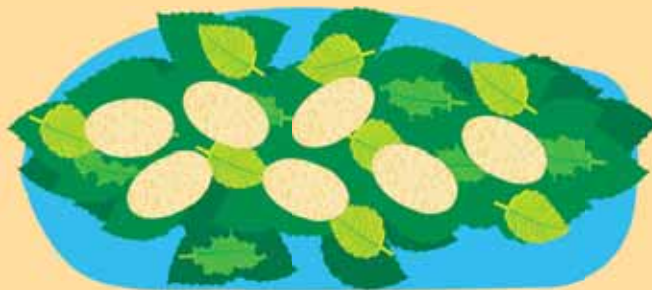
مجید عمیق
تصویرگر: نسیم بهاری



کرم ابریشم پس از ۱۴ روز از تخم بیرون می آید
و برگ های درخت توت را می خورد.



کرم ابریشم بعد از ۳۰ روز، اندازه ی یک انگشت بزرگ می شود.
دور خودش تار می تند تا پيله درُست کند.

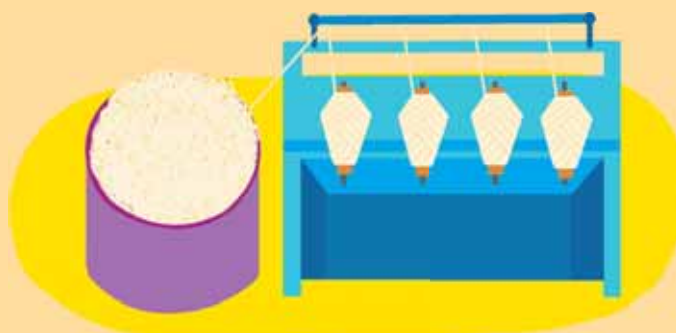


دو، سه روز بعد، پيله ی کرم ابریشم کامل می شود.

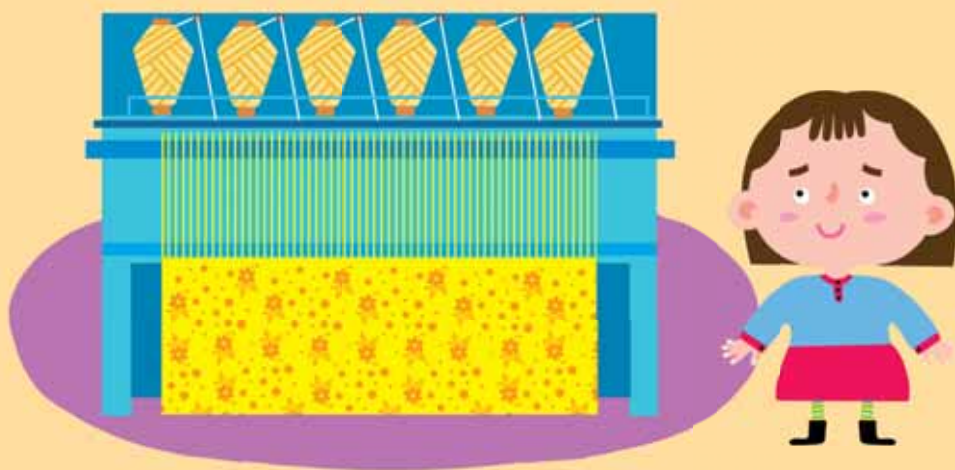




طول تار ابریشم در یک پیله ۶۰۰ تا ۹۰۰ متر است.



در کارخانه‌ی ریسندگی پیله‌ها را باز می‌کنند. از تارهای ابریشم نخ دُرُست می‌کنند. بعد آن‌ها را رنگ می‌کنند.



با نخ ابریشم، پارچه‌های زیبا می‌بافند.

در کشور ما هم کرم ابریشم پرورش می‌دهند
و نخ ابریشم تولید می‌کنند.





پس گردو کو؟

سپیده خلیلی

یک روز کانگی کانگورو و سنجابک کنار رودخانه بازی می کردند. ظهر شد. کانگی شکمش را گرفت و گفت: «آی! گرسنه‌ام. این جا درخت میوه نیست.» سنجابک کمی فکر کرد و جواب داد: «کنار رودخانه که نه، ولی از پارسال من یک گردو کنار یک سنگ سفید قایم کرده‌ام. نزدیک است. بدو برویم گردو بخوریم.» سنجابک و کانگی رفتند و سنگ سفید را پیدا کردند، اما گردو را پیدا نکردند. به جایش یک درخت کوچولو آن جا بود.



کانگی پرسید: «پس گردو کو؟» سنجابک جواب داد: «نمی دانم شاید کسی آن را برداشته. عیبی ندارد. بیا برویم پایین رودخانه. من دو سال پیش یک بادام آن جا قایم کرده‌ام.» کانگی و سنجابک رفتند پایین رودخانه، اما آن جا هم از بادام خبری نبود. به جایش





● تصویرگر: سمیه محمدی



یک درخت بادام کوچک بود.
 کانگی پرسید: «پس بادام کو؟»
 سنجابک جواب داد:
 «نمی‌دانم. حتماً یکی آن را برداشته.
 عیبی ندارد. بیا برویم بالای رودخانه.
 من سه سال پیش یک فندق آن جا قایم کرده‌ام.»
 کانگی گفت: «من گرسنه‌ام. زود فندقت را پیدا کن.»
 جست زد و تند تند به طرف بالای رودخانه رفت.

سنجابک هم دنبالش دوید. کانگی بالای رودخانه رسید. درختی را دید که پُر از
 فندق بود. گفت: «بدو بیا. درخت فندق پیدا کردم.» سنجابک با خوش حالی دوید
 و گفت: «خوب شد. فندقم پیدا شد!»

بزرگ، کوچکی



امروز تولد موشی جان است. دوستانش می خواهند برای او یک هدیه بخرند. هدیه اش بزرگ است و او کوچک. این شکلی:

موشی آرزو می کند هدیه اش یک چتر باشد. اما چترش بزرگ است و او کوچک. این شکلی:



باران می بارد. موشی نمی تواند چتر بزرگش را روی سرش نگه دارد. می رود زیر آن تا خیس نشود. آخر چترش بزرگ است و او کوچک.



باران تندتر می بارد. زمین پر آب می شود. موشی می ترسد آب او را ببرد. چترش را برمی گرداند. چترش قایق می شود و او سوارش می شود. آخر چترش بزرگ است و او کوچک. این شکلی:

باد می وزد. موشی نمی تواند چترش را محکم نگه دارد. باد چترش را مثل فریره می چرخاند و می برد. موشی هم دنبال چترش می دود. همان موقع دوستان موشی او را صدا می کنند: «موشی جان، تولدت مبارک!»

موشی از خیالش بیرون می آید. دوستانش یک هدیه برایش خریده اند. هدیه اش یک چتر کوچک، اندازه ی خودش است. این شکلی:



کوچک، بزرگ



همه‌ی حیوان‌های دشت گرمشان بود، اما فیل بیش‌تر از همه گرمش بود. فیل نق می‌زد: «گرم است، خیلی گرم است.»

حیوان‌های دشت گفتند: «خُب، همه گرمشان است.»

فیل گفت: «من بزرگم. بیش‌تر از همه آفتاب می‌خورم. هیچ سایه‌ای اندازه‌ی من نیست.»

و تندتند گوش‌های بزرگش را تکان داد و خودش را باد زد. حیوان‌های دشت گفتند: «تو که گوش‌هایت خیلی بزرگ است می‌توانی با آن‌ها خودت را حسابی باد بزنی.»

فیل گفت: «ولی، باز هم گرم است.»

حیوان‌ها گفتند: «تازه، بیش‌تر از همه هم، آب می‌خوری.»

فیل گفت: «اما، باز هم تشنه‌ام.»

پشه که آن دور و بر می‌گشت، گفت: «من کوچکم، اما بال‌هایم بزرگ است، ویز ویز که بال می‌زنم، خنک می‌شوم.

فیلی جان می‌خواهی این طوری دورت بگردم و یک کم خنکت کنم.»

فیل گفت: «تو پشه‌ی مهربانی هستی، اما خیلی کوچکی و من خیلی بزرگ با بال زدن‌های تو من خنک نمی‌شوم.»

پشه فکری کرد. رفت و خیلی زود با یک دسته پشه برگشت و گفت: «ما کوچک هستیم، اما زیادیم. حالا با هم خنکت می‌کنیم.» و همه با هم وزرزرز... وزرزرز... دور و بر فیل بال زدند.

فکر می‌کنی پشه‌ها بتوانند فیل را خنک کنند؟ به فیل نگاه کن، ببین، اگر لبخند می‌زند، خنک شده است.



چند تا از ماهی‌های حوض را
قرمز کن و چند تا را زرد کن.
یادت باشد که ماهی‌های قرمز بیش‌تر
از ماهی‌های زرد باشند.

در موزه



تصویرگر: لاله ضیایی



در هر طبقه، چند تا صدف
حلزون می بینی؟ به ترتیب
با حروف در جدول بنویس.

| | | | |
|--|--|--|---|
| | | | ۱ |
| | | | ۲ |
| | | | ۳ |



وسیله‌ی دفاعی
هر حیوان چیست؟
در جاهای خالی بنویس.



کدام پرنده‌ها
می‌توانند پرواز کنند؟
نام آن‌ها را بنویس.

هر جای پا مربوط
به کدام حیوان است؟
آن را با خط به
مجسمه‌ی خودش
وصل کن.



کدام دو تا خرگوش
شبيه هم هستند؟
دورشان خط بکش.



قایق سواری

قصه گو: بیچه‌ها سلام!

توی نمایش امروز، عجیب و غریب
می‌خواهند بروند قایق سواری. کجا؟ توی دریا.

(عجیب و غریب روی صحنه می‌آیند و می‌خوانند.)

عجیب و غریب: دریا دارد موج، دریا دارد موج، دریا دارد موج.

قصه گو: انگار خیلی خوش حالید؟

عجیب: بله، می‌خواهیم برویم قایق سواری. دریا دارد موج، دریا دارد موج.

قصه گو: خوش باشید.

عجیب: شما هم بیایید.

قصه گو: خیلی ممنون. من این جا راحت‌ترم. دریا زده می‌شوم، حالم بد می‌شود.

غریب: ما رفتیم. ما رفتیم....

(همان طور بیرون می‌روند. کمی بعد با سر و روی خیس برمی‌گردند.)

قصه گو: چرا مثل موش آب کشیده شده‌اید؟ مگر بیرون باران می‌بارد؟

عجیب: باران نه، موج‌های دریا خیسمان کردند.

قصه گو: آهان! پس رفتید به دریا. می‌گفتید، دریا دارد موج، دریا دارد موج!

غریب: بله. دریا موج داشت. چه موج‌های بلندی هم داشت، اندازه‌ی کوه.

عجیب: من گفتم، غریب تندتر پارو بزن. دارد یک موج بزرگ می‌آید.



محمدرضا شمس تصویرگر: نیلوفر برومند



(انگار توی قایق نشسته‌اند و قایق سواری می‌کنند. صدای موج دریا می‌آید. عجیب و غریب جا خالی می‌دهند.)

غریب: مواظب باش، عجیب! یک موج دیگر دارد می‌آید. چه قدر هم بزرگ است!

عجیب: پارو بزن. باید خودمان را به ساحل برسانیم.

غریب: این موج‌ها یک‌هو از کجا پیدایشان شد؟

قصه‌گو: موج‌ها که گم نشده بودند، باد و طوفان توی دریا موج دُرُست می‌کنند.

عجیب و غریب: چه جوری؟

قصه‌گو: در یک روز آرام موج‌های دریا خیلی کوچک‌اند، اما در یک روز طوفانی،

موج‌ها بزرگ هستند و مرتب بزرگ‌تر می‌شوند، باد موج‌ها را به حرکت در می‌آورد.

هر چه موج‌ها جلوتر می‌روند، بزرگ‌تر می‌شوند و بالاتر می‌آیند. فهمیدید؟

عجیب و غریب: چه باد پر زوری!

قصه‌گو: حالا که دریا آرام شده، وقت قایق سواری است.

همه با هم: دریا دارد موج، دریا دارد موج، (عجیب و غریب ادای پارو زدن را در می‌آورند.)

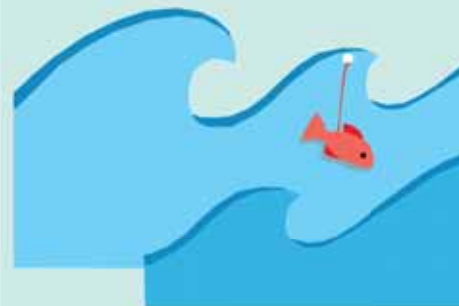
این‌جا دارد موج، آن‌جا دارد موج. دریا دارد موج، دریا دارد موج.

(عجیب و غریب پارو زنان از قصه‌گو دور می‌شوند.)

قصه‌گو: خُب این هم از قایق سواری عجیب و غریب. بهتر است من هم بروم دنبالشان.

خدانگهدار.

بچه‌ها، با دوستانتان نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.



بادبادک

کجا می‌ری بادبادک؟
گم می‌شی لای ابرا
بارون می‌آد، خیس می‌شی
می‌لرزی توی سرما

بازی دیگه تموم شد
موقع برگشتنه
منتظرم بیایی
نخت تو دستِ منه

• اکرم کشایی

آفتاب داغ

قورباغه گفت: قور، قور،
بین چه داغه آفتاب!
دلم می‌خواد پیرم
با سر، تو چاله‌ی آب
هر جا می‌رم می‌بینم
چاله‌ها آب ندارند
کاشکی تابستونا هم
ابرا یه کم ببارند

• مریم هاشم پور

دوستی

این سیبِ قرمز مالِ تو
سیبِ گلاب برای من
اگر دلت می‌خواد بیا
به سیب من، یه گاز بزن
نه سیب من، نه سیب تو!
فرقی ندارن این دو تا
چه خوبه یادمون باشه
شیرین تره دوستی ما

● شاهدہ شفیعہ

شبِ پُرستاره

شب، شبِ پُرستاره
کی گفته ماه نداره؟

ماه داره، زیرِ ابره
ابری که شکلِ بَبره

ببری که وول می‌خوره
ستاره گول می‌خوره

ماه می‌گه: دالی موشه!
می‌پره از یه گوشه

● خاتون حسنی

تصویرگر: سولماز جوشقانی



فیل و زنبور

● مامان فیله از بچه‌اش پرسید: «ما فیل‌ها با زنبور چه کار نمی‌توانیم بکنیم؟»
بچه فیله گفت: «زنبور نمی‌تواند ما را نیش بزند. ما هم نمی‌توانیم زنبور را نیش بزنیم.»



کار سخت

● مادر به پسرش گفت: «پسرم، دو ساعت است که توی نمکدان، نمک می‌ریزی. پُر نشد؟»
پسر گفت: «نه، مامان جان. آخر سوراخ‌هایش خیلی ریز است!»

پدر پهلوان

● سعید به حمید گفت: «بابای من با یک دستش می‌تواند یک کامیون بزرگ را نگه دارد!»
حمید پرسید: «مگر بابایت پهلوان است؟»
سعید جواب داد: «نه، پلیس راهنمایی و رانندگی است!»



● احمد عربلو
● تصویرگر: میثم موسوی

رشدکوک ۹ تابستان ۹۵





دوست خسیس

● مینا به خانه‌ی دوستش لیلا رفت. لیلا گفت:

«شکلات بخور.»

مینا گفت: «ممنونم، یکی خوردم!»

دوستش گفت: «خودم دیدم که دو تا خوردی.

اما عیبی ندارد. باز هم بخور!»

خورشید یا ماه

● قورباغه خورشید را توی آسمان به لاک پشت نشان داد و

پرسید: «این ماه است یا خورشید؟»

لاک پشت گفت: «من تازه به این بر که آمده‌ام و هنوز نمی‌دانم

این ماه است یا خورشید!»



در کلاس

● مهسا تازه به کلاس اول

رفته بود. معلم پرسید: «شما چند تا

خواهر و برادر هستید؟»

مهسا چهار انگشت دستش را بالا گرفت

و گفت: «سه تا.»

معلم خندید و گفت: «این که چهار تاست!»

مهسا گفت: «انگشت کوچک، دختر

همسایه‌مان است.»





● محمدحسن حسینی ● تصویرگر: الهه اکبری

آتش! آتش!

لانه‌ی قارقارو آتش گرفته بود. قارقارو هوار می زد. قار می زد: «آتش! آتش!»
مورچولو تو پوست گندم آب آورد و ریخت روی آتش، اما آتش خاموش نشد.
سنجاب کوچولو تو پوست فندق آب آورد. ریخت روی آتش. باز هم خاموش نشد.
خود قارقارو تو پوست گردو آب آورد. ریخت روی آتش. باز هم خاموش نشد که
نشد. آتش زیاد و زیادتر شد و همه جای لانه را گرفت.
یک مرتبه فیل کوچولو بدو آمد و آب‌های خرطومش را خالی کرد روی لانه‌ی قارقارو.
آتش گفت: «چیس... س!» و خاموش شد.
قارقارو گفت: «وای! یک طرف لانه‌ام خراب شد. چیس آب شد. حالا چه کار کنم؟»
فیل کوچولو گفت: «ببخشید، آبی که ریختم زیاد بود.»
بعد مورچولو و قارقارو و سنجاب کوچولو و فیل کوچولو، با هم دیگر، دوباره لانه را ساختند.
موقع کار مورچولو گفت: «اگر لانه‌ی من بود، آب، هم خودم، هم دانه‌های زمستانم را می برد.»

ماهک و گُمد



هدی حدادی • تصویرگر: مهسا تهرانی



تو با صدای بلند داستان ماهک و گُمد را تعریف کن.

سوسن طاقدیس



سیر سیر

- سیر سیر، سیر سیر

خانم بال توری صدای سیر سیر را شنید و با خودش گفت: «خوش به حالش!

این سیر سیر است که این جور سیر سیر می‌کند. من که خیلی گرسنه‌ام.»

- سیر سیر... سیر سیر...

خانم بال توری گوش داد و گفت: «چه طور است بروم از او پیرسم چه خورده که

سیر شده. شاید کمی هم برای من مانده باشد!»

- سیر سیر... سیر سیر...

خانم بال توری راه افتاد و از روی صدای سیر سیر، او را پیدا کرد.

او یک جیر جیرک بود که داشت بال‌هایش را به هم می‌مالید. جیر جیرک تا او را دید،

بالا پرید و پایین پرید و گفت: «می‌دانستم! می‌دانستم اگر سر و صدا راه بیاندازم،

یک نفر را پیدا می‌کنم. بینم تو دوست من می‌شوی؟»

خانم بال توری گفت: «من دنبال غذا می‌گردم، دوست تو بشوم که چه بشود؟»

جیر جیرک گفت: «که با هم دوست باشیم و برویم دنبال غذا بگردیم.»

خانم بال توری گفت: «باشد. چه خوب! برویم دنبال غذا بگردیم.»

دو تایی راه افتادند. جیر جیرک باز سیر سیر کرد و بال توری هر بار که او گفت،

سیر سیر، جواب داد: «غذا بخوریم سیر می‌شویم! سیر می‌شویم!» ●

لک لک



لک لک مهربان می‌خواست به سفر برود. با خودش گفت: اول باید از دوستانم خدا حافظی بکنم. اگر خدا حافظی نکنم، من را توی آسمان می‌بینند و ناراحت می‌شوند.»
صبح شد. لک لک مهربان راه افتاد و رفت تا از دوستش خدا حافظی کند.
از اولی خدا حافظی کرد. از دومی خدا حافظی کرد. از سومی خدا حافظی کرد.
وقتی به هزار می‌رسید، شب شده بود. با خودش گفت: «شب شد. هوا تاریک شد. امشب نمی‌روم. فردا صبح می‌روم.»

فردا صبح لک لک مهربان با خودش گفت: «زودی از دوستانم خدا حافظی می‌کنم و می‌روم، اگر خدا حافظی نکنم، من را توی آسمان می‌بینند و ناراحت می‌شوند.»

آن وقت راه افتاد و رفت پیش دوستانش.
از اولی خدا حافظی کرد. از دومی خدا حافظی کرد.
از سومی خدا حافظی کرد. وقتی به هزار می‌رسید،
باز هم شب شده بود



کی بود، کی بود؟

خرگوشی بود

خرگوشی بود که گوش نداشت
جاش گلِ شیپوری گذاشت

گفت: «حالا با این کلکم
یه خرگوشِ بانمکم.»

زنبوره پر زد این جوری
رفت تو گلای شیپوری

گفت: «وز و وز شیره می خوام
از این جا بیرون نمی آم.»

کفشدوز که یواش اومد
مامان جانش باهاش اومد

گفت: «این گُلا تابت باشه
شبا جای خوابت باشه.»

جیر جیر که گفت: «اومدم
من ساز و آواز بلام

این دو تا گل سازم باشه
شیپورِ آوازم باشه

با اونا شیپور می زنم
دار دار و دور دور می زنم.»





افسانه شعبان‌نژاد • تصویرگر: ثنا حبیبی راد



خر گوشه جست زد چپ و راست
این همه مهمون نمی خواست
گفت: «این گُلا، گوش نمی شه
گوش برا خر گوش نمی شه.»
گُلا رو اون جا، جا گذاشت
خر گوشي شد که گوش نداشت



یک کتاب، یک دوست



شهر بازی، هوش هیجانی (۹ جلدی)

نویسنده: نوروزی، عابدی، ...

انتشارات: پارمانا

تلفن: ۰۳۱-۲۲۶۱۶۳۶۰

این مجموعه برای مریبان است تا با استفاده از بازی‌های مختلف به تقویت مهارت‌های کودکان پردازند. در هر بخش کتاب اهداف بازی، وسایل مورد نیاز و نحوه‌ی اجرای آن آمده است. کودکان با کمک مربی آن را اجرا می‌کنند و سرگرم می‌شوند.



مجموعه کتاب‌های آموزشی ماشین بازی (۲۱ جلدی)

نویسنده: امیلی بومن

مترجم: راضیه خوئینی

انتشارات: قدیانی

تلفن: ۰۴۴۱۰۰۶۶۴

کامیون قرمز، نردبانی بزرگ و شلنگ‌هایی بلند دارد. اگر جایی آتش بگیرد سریع می‌رود تا آتش را خاموش کند. این کتاب در باره‌ی مشاغل است. در این مجموعه می‌توانید با شغل‌های مختلف آشنا شوید.



هو هو... چیش چیش

نویسنده: فاطمه مشهدی رستم

انتشارات: به نشر

تلفن: ۰۳-۷۶۲۵۰۰۱

فیل کوچولو گریه می‌کرد. بچه زرافه صدای او را شنید و پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» فیل کوچولو گفت: «چون از صبح تا حالا تنها هستم! به پشه و سنجاقک و شاپرک گفتم بیایید بازی... اما... بقیه‌ی قصه را می‌توانی خودت بخوانی.»





بیا با هم کاردستی درست کنیم.



شکل سازی با

کاغذ شیرینی

وسایل لازم:

کاغذهای شیرینی، نخ کاموا،
دکمه، کاغذ رنگی، قیچی و چسب
می توانی این شکل ها را درست کنی.

حالا تو هم، شکل های دیگر درست کن.



گل سنجاق سر



چتر



پرنده



گل



جوجه



درخت

طرح و اجرا: طاهره عرفانی



سپیده حامدی ● عکاس: اعظم لاریجانی

بشین و پاشو



بادست هایت، مچ پاهایت را بگیر.



حالا پشت سر هم بشین و پاشو.
نگذار دست هایت از مچ پایت جدا بشوند.

برو، بیا!



بازی دو یا چند نفره.



هر کدام یک جعبه‌ی کوچک را روی سرتان
بگذارید. روی یک خط راست تا آخر زمین بازی
بروید و برگردید.

نگذارید جعبه از روی سرتان بیفتد. باید بدنتان
را صاف نگه دارید تا جعبه نیفتد. در این بازی همه
می‌توانید برنده باشید.

آرزوی ما



● مصطفی رحماندوست

آرزو دارم تو دست همه‌ی بچه‌ها کتاب باشد.



● مجید راستی

آرزو دارم با شنگول و منگول بازی کنم. اگر گرگ آمد، از پشت در بگویم: «گرگه برو. من خودم گرگم. داریم گرگم به هوا بازی می‌کنیم.»



● محمد حسن حسینی

آرزو دارم مامانم کوچک کوچک بشود. آن وقت برایش مجله‌ی رشد کودک را بخوانم.



● سپیده خلیلی

کاش آرزویم یک دانه بود! آن دانه را می‌کاشتم و صد تا دانه برمی‌داشتم. به هر کس دانه ای می‌دادم و می‌خورد و به آرزویش می‌رسید.



تصویرگر: حدیثه قریان



سوسن طاقدیس

دلم می خواهد یک خواهر داشته باشم،
اگر برادر هم بود، عیبی ندارد.



لاله جعفری

آرزو دارم بادکنکی بشوم که نترسد. آن وقت
یک بادکنک جهان گرد می شوم. به همه جای
دنیا سفر می کنم و همه جا را می گردم.



ارغوان غلامی

دلم یک قابلمه‌ی جادویی می خواهد.
خدایا، قول می دهم اگر این قابلمه به خانه مان بیاید، آن
را توی آشپزخانه بگذارم تا مامان دیگر از آشپزی کردن
خسته نشود.



آمنه صادقی

کاشکی یک اسب خوشگل داشتم، هر
روز سوارش می شدم و می رفتم مدرسه،
پی تی کو، پی تی کو...!

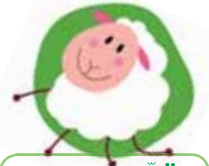


طاهره خردور

آرزو دارم گل باشم. آن وقت پروانه
بیاید روی سرم بنشیند و بشود گل سر من.

آبر

تصویرگر: نسیم بهاری



قصہ دیدنی



۲



۱



۴



۳



۶



۵

تو با صدای بلند داستان آبر را تعریف کن.

آخرین ستاره

● مریم هاشم پور ● تصویرگر: عاطفه فتوحی

روز تولد تو
جشن گل و بهاره
تولدت مبارک
ای آخرین ستاره!

بین چه زیبا شده
کوچه بالامپ و ریشه
یکی داره رو پرچم
اسمومی نویسه

ما می‌دونیم که با تو
قشنگ‌تره این جهان
منتظر تو هستیم
مهدی صاحب زمان!



کردستان

طراح: آمنه شکاری
عکاس: اعظم لاریجانی



کردستان، کوه چهل چشمه دارد.
کشاورزی و دامداری دارد.
قالی و گلیم دارد.
پچه‌های خوب و مهربان دارد.